



کتابخانه و آموزش (کتابخانه)

دریای خزر

خلیج فارس

بخوان و حفظ کن - من هنرمندم



حکایت : کودک زیرک



بخوان و حفظ کن



من هنرمندم

بلدم شعر بگویم، بلدم قصه بخوانم
بلدم لانه بسازم، بپریم پیش کبوتر
بلدم پاک و مرتب، بزخم شانه به مویم
بلدم روی لب تو، گل لبخند بکارم

بلدم خستگی است را به سلامی بکنانم
بلدم شاخه گلی را بدهم هدیه به مادر
بلدم آینه باشم، بلدم راست بگویم
بلدم مردم دنیا، همه را دوست بدارم

اقتبوس علا





کودکِ زیرک

یکی از دانشمندان می‌گوید: «روزی در اتاق خود مشغول کتاب خواندن بودم. شنیدم در می‌زنند؛ رفتم و در را باز کردم؛ بچه‌ی همسایه بود که آتش می‌خواست. آتشدان را به او نشان دادم و گفتم: این آتش، اما چگونه می‌بری؟ تو که ظرفی نداری؟ اندکی صبر کن تا ظرفی بیاورم.» آن کودک با احترام گفت: «راضی به زحمت شما نیستم.» نزدیک آتشدان رفت؛ ابتدا کمی خاکستر سرد برداشت و سپس مقداری آتش روی خاکستر گذاشت، آنگاه روبه من کرد و گفت: «این طور» و بالی خندان خدا حافظی کرد و رفت. من به هوش آن کودک آفرین گفتم.

* چرا دانشمند به هوش کودک آفرین گفت؟





کودکِ زیرک

یکی از دانشمندان می‌گوید: «روزی در اتاق خود مشغول کتاب خواندن بودم. شنیدم در می‌زنند؛ رفتم و در را باز کردم؛ بچه‌ی همسایه بود که آتش می‌خواست. آتشدان را به او نشان دادم و گفتم: این آتش، اما چگونه می‌بری؟ تو که ظرفی نداری؟ اندکی صبر کن تا ظرفی بیاورم.» آن کودک با احترام گفت: «راضی به زحمت شما نیستم.» نزدیک آتشدان رفت؛ ابتدا کمی خاکستر سرد برداشت و سپس مقداری آتش روی خاکستر گذاشت، آنگاه روبه من کرد و گفت: «این طور» و بالی خندان خدا حافظی کرد و رفت. من به هوش آن کودک آفرین گفتم.

* چرا دانشمند به هوش کودک آفرین گفت؟

زیرا بدون اینکه دستش بسوزد با استفاده از هوش خود توانست آتش را بردارد.

